

دریند رعباس و بطور مصنوعی و تعهد ادعوائی راه انداخته بود تا او را دستگیر کرده
بزنند ان بیاورند و بدینوسیله با ما تماس برقرار نماید و پیغام را برساند * معلوم شد
که بودن یک عده زندانی سیاسی دشمنان شاه، نه فقط در شهر بلکه در اطراف
نیز پیچیده است * اما علی خان چه کسی بود؟ او از دهات کرمان و ملیت
اوترک بود * آدم شجاع و دشمن سرسخت رضا شاه بود * در اواخر
دشمنی با رژیم یاغی شده عده های را در ورخورد جمع نموده بود * دخترش بنام جیرا
دختر شجاع و تیرانداز ماهری بوده که دوشاد و شاد و شپد را امنیه ها میجنکید * علی
خان دقیقاً نمیدانست ما چکاره هستیم همینقدر میدانسته است که ما دشمن
رژیم شاه و انگلیسها هستیم * میخواست ما را نجات دهد * البته ما روی علی خان
حساب نمیکردیم * اما اقدام او فکر فرار را در ما تقویت کرد * ما میدانستیم که اگر از
زند ان هم بیرون برویم در بیابانهای بی آب و علف تلف خواهیم شد اما احتمال
اینکه ممکن است کسانی از ما حمایت کنند ما را دلگرم میکرد * سه نفری صحبت کردیم
و قرار بود ارکذ اشتیم * مسئولیت اینکار را بگردن من نهادند * من هم بایک جوان
محللی که یک چشم داشت دوستی داشتم و موضوع فرار را با او میمان گذاردم *
نامش عباس بود * او جوان ساده و سالمی بود * با او میشد اعتماد داشت و تا آخر هم
او وفادار ماند * مدتی در باره فرار مطالعه کردیم * میبایست حساب مهتاب را
هم داشته باشیم * زیرا دریند رعباس شبهای مهتابی بسیار روشن است * می-
بایست دیوار اطاق پهلوی بادگیر را سوراخ میکردیم * روزها به نوبت میرفتیم
با اطاق همسایه و با نوبت دیوار را سوراخ کرده خاک آنرا توی چمدان میریختیم
و اینکار مدتها طول کشید * در ضمن فکر کردیم برای توشه ای راهی لاقل برای
چند روز بایستی غذا داشته باشیم * هیچ امکانی نبود مگر اینکه حلوا درست نموی
ده با خود داشته باشیم * دشواری بزرگ آب خوردن هم بود که راهی برای حل
آن پیدا نکردیم *

حساب ما درست از آب در نیامد * دیوار زندان ضخیم تر و محکمتر از آن
بود که فکر میکردیم * مجبور شدیم روز فرار را عقب بیاوریم * اما در آخرین لحظه
نقشه های ما فاش شد * معلوم شد که پاسانی از طرف خیابان متوجه سوراخ شدن
دیوار شده است * عده های پاسبان و افسرو وکیل باشی ریختند زندان *
اگر ما آنشب قادر میشدیم دیوار را کنده خود را به بیرون برسانیم، در
همان شب در وقت می گرفتار میشدیم * چرا؟ معلوم شد در همان شب که قرار
بود از دیوار بیرون بیاییم خیابان پراجمعیت بود، این خیابان با سگله

میرفت و در همین روزا ترش‌های شوروی و انگلیس وارد خاک ایران شده بودند
(که ما نمیدانستیم) * آنها روز وارد شد و ما شب‌ها هم آنروز میخواستیم فرار کنیم *
ما مورین دستور داشتند دریند آماده و منتظر ورود ارتش انگلیس باشند *
نقشه‌ی فرار ما کشف شد * اما دیگر نمیتوانستند در این شرایط با ما بد -
رفتاری کنند * تنها کاری که کردند این بود که دیوار سوراخ شده را محکمتر از سابق
تعمیر نمودند و مراقبت افزودند * همه‌ی زیاد یاسبان در بالای پشت‌بام
گذاردند و اطراف زندان هم پر از ما مورین بود که مبادا فرار کنیم *
حالا دیگر ما فهمیدیم که وضع در ایران عوض شده ما هم نطقمان گل کرد
دائماً میات زندانیان نطق کرده و ما مورین می‌گفتیم عنقریب ملت شما را محاکمه
خواهد کرد * بزودی مردم شما را وادار آزا دی‌ما خواهند کرد * در هر صورت چند
روز بود که ما دائماً بر رژیم و ما مورین حمله میکردیم * آنها هیچ حرفی نمیزدند بلکه
در انتظار بودند و نمیدانستند عاقبت کاریکجا خواهد انجامید ، تکلیف خود آنها
چه خواهد شد * ما جدا خواستار آزادی خود بودیم ولی کسی جواب نمیداد *
سرانجام اعلام گرسنگی کردیم * اعتصاب غذا پنج روز طول کشید * با اینکه من
۸ بار در زندان‌ها اعتصاب غذا کرده بودم اینبار حالم بینهایت بد شد * زنگ
پی‌انتها بود * یقیناً علت آن زندان طولانی و ۱۶ ماه اقامت در بند رعباس همه‌ی
ما را زیاد ضعیف و بیمار کرده بود و طاقت گرسنگی را نداشتیم ولی از لحاظ اصول
از حرف خود بر نمی‌گشتیم ، حالا گرسنگی میکشیم بایستی تا بآخر برویم *
شاید این اعلام گرسنگی یکماه پس از ورود ارتش شوروی بود * ما حتی خبر
آزادی زندانیان سیاسی تهران را در زندان شنیدیم * پس از پنج روز رئیس -
شهریانی اطلاع داد که در مرکز پیرامون موضوع آزادی شما بطور مثبت تصمیم گرفته
شده و بایستی بهمین زود بی‌ها عملی بشود * بعد ها فهمیدیم که فقط اقدامات
ما موثر بود بلکه در تهران نیز اقدامات جدی برای آزادی‌ها میشده است *
ورود رضاشاه به بند رعباس - قبل از اینکه ما از زندان آزاد شویم
رضاشاه آمد به بند رعباس و از آنجا رفت به تبخیر گاه * پاسانهاد رباره‌ی رضاشاه
هر روز برایمان اطلاعات می‌آوردند * دیگر زنجیر باره شد * بود و پاسانها بی‌میل
نبودند این "اسرار" را با ما در میان بگذارند * آقا را برده بودند به یک باغ بسیار
عالی * خانه‌ی یکی از اعیان که پر از درخت و سبزی و گل بود * پنکه‌ی الکتریکی و وسا -
ئل خنک‌کننده در دسترس رضاشاه و فامیلش بود * او دائماً آب یخ می‌خورده و
یهی لباسش را تنگ میداده و از گرما هلاک میشده ، دائماً آخ و آخ میکرد .

و میگفته است: "مردم در این جهنم چطور زندگی میکنند؟ ما مورین دولت چطور زندگی میکنند؟ آیا اینهم جایی است که بشود زندگی کرد؟" در یک کلام داد و بیدادش با آسمان میرفته. دیگر آقا بخاطرنداشت که ما هاراپس از ده سال زندانی غیرقانونی و بدون حکم محکمه، ما هاست بزندان این جهنم یعنی جهنم اندر جهنم تبعید کرده است. ما نه پول داشتیم و نه دوا. بخاطر دارم. موقعی سخت بیمار شدم. ما لاریای تروویک گرفتم. دوی معروفی برای معالجه معمول بود ولی آقایان این دوا را بمن ندادند. اما همینکه شنیدند رضا شاه فرار کرد آمدند و این دوا را برایم خریدند. اما مقدّم رجنین شد که همین شاهنشاه ایران را سوار همان کشتی کوفتی کردند که ما را با آن آورد. مهودندی یعنی کشتی "بند را". در آن روزها کشتی دیگری از این سامان عبور نمی کرده است. آقا را سوار همین کشتی کردند و بردند. وسط راه اورا به کشتی جنگی انگلیسی منتقل کرده بمقصد برده بودند.

موقع عزیمت برای ظاهر سازی خواسته بودند چند انبساط را در رکمرک تفتیش کنند، یکی از ما مورین گمرک بند رعیاس که با یکی از تبعید بیهای کمونیست بنام علیزاده دوست بود همان روزیکه ما از زندان آزاد شدیم ما را بمنزلش دعوت کرد. از خود اوشنیدیم که میگفت: "در مجلس شوراسرو صدا شده بود که رضاشاه جواهرات دولت را غارت کرده میبرد. علی دشتی برای عوام فریبی آنروزها در مجلس میداناری میکرد. گفته بود باید رضاشاه را تفتیش کرد که اموال دولتی را پس بدهد. بهر صورت بهاد ستور دادند که در رکمرک رضاشاه را تفتیش کنیم. رضاشاه یک چمدان کوچک داشت که آنرا لای پایش گذاشته بود و در حال تشنج آن را میفشرد. رضاشاه کبیر "بیک آدم بیچاره و ضعیف بدل شده بود. دانمسا داد میزد. من گذاشدم، منکه چیزی ندارم، چرا تفتیش میکنید؟" تفتیش البته ظاهری بود. او نداشت چمدان کوچک لای پایش را تفتیش کنیم. رفت و با همان چمدان سوار کشتی بند راشد.

اینجا بود مطالبی که نارمند گمرک بند رعیاس میگفت. بعد ها شنیدیم که وقتی انگلیسها رضاشاه را از کشتی "بند را" بیک کشتی جنگی منتقل کردند این چمدان را از دست او گرفته بودند. یک افسرانگلیسی گفته بود "خسب نیست اعلیحضرت چمدان در دست خود حمل فرمایند!! از محتویات و سر- نوشت این چمدان بعدا خبری بهمانرسید.

در میان مردم نسبت بر رضاشاه نفرت عجیبی وجود داشت. هرنسوع

شایعه علیه او سرعت برق منتشر میشد. او در موقع سفر در طول راه مانند پیر -
ز نهاد ستالی بسرش بسته بود و با حالی نزار خود شرامسخره کرده و مرتیالین
جمله را تکرار میکرد. «علیحسرت قدرت ارواحنا ! ! ! ! ای زکی !»

آزادی - رضاشاه هم آمد و رفت ولی ماه نوزد زندان بودیم.
سرانجام دستور آزادی ما رسید. ما را از زندان آزاد کردند اما وسیله ای نداشتند
که بتهران برگردانند. شهرتانی پول نداشت که خرج سفر دهد. چند روزی
معتدل ماندیم تا رفقا از تهران بوسیله ی برادر رم پول فرستادند. درین مدت در
شهر ماندیم. نخستین احساس از آزادی شکفت بود. شاید طول مدت زندان
این حالت را ایجاد کرده بود. شاید ادامه ی تبعید و وضع معلوم سبب آن
بود. خبرهای پدی هم که از جنبه ی شوروی میرسید ما را ناراحت میکرد. نمیدانم
علت چه بود. اما آزادی را احساس نمیکردم. همان شب اول آزادی چنانکه
گفتم - یکی از ماورین گمرک بند رعباس ما را بمنزلش دعوت کرد. در طول روز
در خیابانها و ایلان بودیم. بند رعباس روزها برق نداشت. میبایست شب فسرا
رسد تا برق بیاید و بتوان رادیوئی گرفت و خبری کسب کرد. در منزل کارمند
گمرک اولین کاریکه کردیم براه انداختن رادیو بود. سرانجام پس از یازده -
سال صدای مسکورا شنیدم. گوینده ی معروف شوروی "لوی تان" با صدای گرم
میگفت: "مسکوسخن میگوید". از خوشحالی در پوست نمی کنجیدم. چقد راین
صد ابرایم عزیزوارزنده بود. "مسکوزنده است. مسکومیرزد، پایتخت نخستین
دولت سوسیالیستی کارگران و دهقانان جهان حتما در برابر حملات دشمن
خواهد ایستاد، پیروزی با ما است". این افکار وجودم را فرا گرفته بود.

ما در زندان همیشه تشنه ی اطلاعات از سوسیالیسم و کشور سوسیالیستی
بودیم. میل داشتیم از نهضت انقلابی جهان باخبر باشیم ولی افسوس از
تشنگی تلف میشدیم. اگر اخیانیک تکه روزنامه ای بدست ما میفتاد (منظورم
روزنامه ی انقلابی) ما دیگر پوست خود نمیکنجیدیم. در طول مدت زندان در
ها با رمن در خواب دیدم سفری به مسکو میکنم قدم به قدم بمسکونزدیک میشوم
ولی هیچوقت بمسکونرسیدم. این آرزوی دیدار مسکومرکز انقلاب جهانی و امید
تمام انقلابیون دنیا حتی در خواب برآورده نمیشد. خود این پدیده منحس
کننده ی وضع سنگین زندان و وضع روحی ما بود که حتی در خواب هم بمسکو
نمیرسیدیم. هنگامیکه در شوروی دانشجو بودم در موقع سفرازجائی بسوی مسکو
در راه ایستگاهی پیاده شده میرسیدم "روزنامه پراودا ادرید؟" معمولا شعاری

دیروز بود * اما همینکه بمسکون نزد یک میشدیم روزنامه‌ی همان روز را بدست می‌آوردیم
در خواب هم وقتی بسوی مسکون میرفتم و نمیرسیدم در رهرا ایستگاهی پیاده شده
با علاقه‌ی مفرطی می‌رسیدم روزنامه‌ی "پراودا" دارید؟ ولی حتی یکبار هم نشد
که روزنامه‌ی "پراودا" را در خواب بماند دهند *

اینگاه در خواب بلکه در بیداری صدای مسکون میشنیدم و آرام آرام
احساس آزاد ی‌پدید می‌آمد *

وقتی بشهریانی مراجعه کردم تا موضوع حرکت را درست کنم خانم
رئیس شهریانی اصرار کرد که برویم بالا برای صرف یک استکان چای * رئیس
شهریانی در بالا خانه‌ی ساختمان شهریانی زندگی میکرد * ما میل نداشتیم این
پذیرائی را قبول کنیم * ولی زن رئیس شهریانی زیاد اصرار کرد و گفت من کسسه
رئیس شهریانی نیستم بلکه یک بانوی ایرانی و تهرانی هستم و من شما را مراد -
مان تحصیل کرده و غریب میدانم از این رو خیلی خواهش میکنم پیشنهاد مرا
رد نکنید *

از طرفی هم چند بچه‌ی قد و نیم قد رئیس شهریانی اصرار کردند و مسا
کردن گیرمان شد و رفتیم بالا خانه‌ی اداره‌ی شهریانی و چائی صرف کردیم *
با اینکه این اداره‌ی پلیس بود نه خانه‌ی اشراف ولی با میز و تیزی و فنجان و سرویس
چای زیبا بود * بعد از یازده سال (یکسره) زندگی در زندانهای کشیف، خود
این می‌روشنند لی و ظروف چای و غیره آنقدر خوشایند و زیبا بنظر آمد که من قادر به
توصیف نیستم * در صورتیکه خانه‌ی اینها کاملاً معمولی بود و ابد اشباهتی بخانه
اشراف نداشت *

طی شانزده ماه زندانهای جنوب ما یکبار هم با فامیل خود ارتباط
نداشتیم * احدی از محل ما با خبر نبود * دولت این سرراطوری حفظ کرده بود
که نه زندانیان تهران و نه فامیل و نه کس دیگری از ما خبر نداشت * از قراریکه
ما بعد از شهریور یعنی پس از آزاد ی زندانیان سیاسی در تهران
رفقا مدتی کوشیدند تا نتوانستند ما را پیدا کنند که کدامیک از ما در کدام شهر
زندانی هستیم * رفقا بوسیله‌ی برادر م پولی برای من فرستادند تا من بطرف
تهران حرکت کنم * این پول بوسیله‌ی رئیس شهریانی، همان عمادی، رسید *
تا پول رسید یک روز هم معطل نشدم و فوراً حرکت کردم * ما شین باری به تهران
یا اصفهان میرفت * من پهلوی شو فرجا گرفته حرکت کردم * در طول راه اصلاً
چیزی پیدا نمیشد * یکپه‌ر ۵۰ یا ۶۰ کیلومتری بند رعباس مقدار زیادی لیمو -

شیرین د ریگ د کان کوچک وحقیرید اکر د م • این د یگریرایم معجزه بود • منکسه اینهمه بی ویتامین بود م فوراً مقد ارز یاد ی لیموشیرین خرید ه ، توی راه همه اش لیمو میخورد م حتی بجای نان ، لیمومیخورد م • رسید یم به یزد • شب راه مجبور بود یم د یزد بخوابیم • خوب بخاطر د ارم روز ۷ نوامبر یعنی روز جشن انقلاب اکتبر ادر شهر یزد بسربرد یم • میل داشتیم این روز ادر تهران باشم ولی نشد • د یزد حسین انکائی تبعید بود • با او چند نفر د یکرسیاسی که تبعید بودند د رهمانز خانه جمع شده • جشن اکتبر ابر گزار کرد یم توی آنها چند نفر کرد هم بودند • این نخستین جشن اکتبر د آزاد ی بود • تمام مدت یازده سال زندان ما اکتبر را پنهان ی و د شرایط سخت جشن گرفته بود یم • منزل بعد ی ما اصفهان بود • من فکر کرد م د ر اصفهان فقط یک نفر را میشناسم و قاعد تا او ایستی د ر اصفهان باشد • رقتم توانستم بزود ی او را پیدا کنم • او ایا نوسوسان اصلا اهل اصفهان ولی هنگامه ساسان رشت و ازمسال ۱۹۲۳ عضو حزب کمونیست ایران بود • این بانسو دندان سازو شوهرش هم دندان ساز بود (ژرژستانیان) شوه ر تبلیغ شده ی ز نشر بود • از آنها خواهش کرد م اگر خواهان و طرفدارانی دارند و میشناسند دعوت کنند • اتفاقاً آنها عدد ۵ ی کار کرد و معلم فارسی و ارمنی دعوت کردند و ما یکی د وروزی آنها کار کرد یم و صحبت ما از شکل مبارزه با ارتجاع بود و اینکه چگونه بایستی فعالیت کرد • قرار تماس گذارد یم • من هنوز اطلاع نداشتم کسه حزب توده ی ایران بوجود آمده است • بعد این عده شدند از فعالین حزب توده • ما رسید یم بتهران • روزان روزی از نو •

زندندان د دوران "د موکراسی" — بتهران که رسید یم کاملاً

احساس میشد که د ستگاه د ولتی و بخصوص ارتش او مانند خانه ی مقوایی فسرو ریخته است • د رهبر گوشه ای مردم مستعدیده سر بلند کرد • نبودند وحق خود را میخواستند • د ستگاه د ولتی ارتجاعی کمترین احترامی د رمیان مردم نداشت • همه میدانستند که افسران ارشد رضا شاهی د روزهای سوم شهریور سربازان را رها کرده و د راتویوسهای ارتشی اموال غارتی را بتهران حمل کرده و خود جاد ریسر فرار کرده اند • با اینحال د رتهران حکومت نظامی بود • استعمار - گران انگلیسی و امپریالیسم تازه نفس امریکا بشدت زیر بار و پارتجاع ایران را گرفته بودند که روی پای خود بایستند • ارتجاع با تمام قوا میکوشید از تشکل توده ها جلوگیری کند • حزب توده ی ایران تازه تاسیس شده بود • علی رغم ارتجاع ، سازمانهای د موکراتیک کم کم بوجود می آمد و توده ها متشکل میشدند •

در اس این نهضت کمونیستهای ازجان گذشته بودند * نه فقط ماه های اول، بلکه ۲ - ۳ سال اول کارتابخواهید مشکل بود * فعالین حزب راد رکارخانه ها و ادارات از کار اخراج میکردند * عد های جا قوکتش با حمایت دولت رفقای فعال ما را در کوجه پس کوجه ها زخمی میکردند معلمین عضو حزب توده ای ایران را بیکار یا تبعید میکردند * با تمام این تفاضیل نهضت روز بروز و هفته به هفته وسعت مییافت * حزب موفق شده بود روزنامه ای "مردم فاسد فاشیست" را براه اندازد * بر اثر نفرت عمومی نسبت به شهرتانی رننا شاهی و بویژه بر اثر فعالیت حزب، گردانندگان سابق شهرتانی در سنگیرو بمکه سپرد شده بودند * سراسر مختاری و چند تن از مامورین شهرتانی و جلاد های رفقای شاهی در زندان بودند *

درست در چنین شرایطی من یکبار دیگر زندانی و باز هم به پوشه سر تبعید شدم * جریان از یک اعتصاب کارگری آغاز شد * یکی از مراکز فعالیت حزب در آن روزها ساختمان بزرگ وزارت دارائی بود که در نزد یکبهای باب همامیون ساخته میشد و در حدود ۵۰۰ کارگر در این ساختمان مشغول کار بودند * این ساختمان را شرکتی میساخت که فروشی نخست وزیر وقت نیز در آن سهم داشت * ساختمان زیر نظر مهند سین ایتالیائی بود که با روح فاشیستی و شیوه ای ارتجاعی با کارگران رفتار میکردند * ما در میان کارگران این ساختمان حوزه ای حزبی و حوزه های اتحادیه ای داشتیم * حزب در میان کارگران نفوذ معنوی داشت * رفقا ما با این مهند سین فاشیست در تیرد بودند * این فاشیستها امیدوار بودند که فردا او پس فرد آلمانیه با ایران میرسند *

وضع زندگی کارگران سخت بود * دستمزد ها کم بود و قیمتها پسر هفت بالا میرفت * تقاضاهای کارگران برای افزایش دستمزد با توهین و تحقیر و فشار رو برو میشد * روزی صبح زود کارگری بنام حسین نوری که در این کارگاه ساختمانی کار میکرد با عد های از فعالین آمدند بخانه ای من که کارگران اعتصاب کرده اند بیا حسین نوری که به زولون معروف بود از فعالین پرحرارت کارگری بود که سالهای بعد در رتظا هرات خیابانی با گلوله ای دشمن کشته شد *

خود را به کارگاه رساندم * شعرا اعتصاب در وتا بود : ۱ - اخراج

مهند سین فاشیست ایتالیائی ۲ - بهبود وضع مالی کارگران * هرد و شعرا منطقی بود * کارگران متحد و مصمم بودند * قرار شد کارگران بطرف پارلمان رفته ، تقاضاهای خود را بید و لتبر رسانند * یک هزار و پانصد نفر بطرف مجلس حرکت

کردند. بعد از ده سال این اولین میتینگ و د مونس تراسیون بزرگی بود که در ایران بوقوع پیوست. مردم دنبال این عده در حرکت بودند و در هر قدمی صد ها و صد ها نفر با آنها ملحق میشد. شاید دنبال آنها حدود د و هزار نفر میآمدند. يك اجتماع ۳ - ۴ هزار نفری در خیابانهای تهران خود پدید میآید. ما تا انتهای شاه آباد رسیدیم. در این بین برخی پاسانها مطابق عادت دوران د یکتا توری، به نمایش دهندگان تهبیده، توهین نموده و آنها را زده بسودند. عده ای از فعالین نزدیک شده سؤال کردند تکلیف چیست؟ در پاسخ بانها گفته شد "ما با آرایش به مجلس رفته حرف حق خود را خواهیم زد. د نیاعلیه فاشیسم میجنگد. معنی ندارد مهند سین فاشیست پشما توهین کنند. ولسی پلیس به تحریکات خود ادامه میداد و میکوشید از حرکت بسوی مجلس جلوگیری کند. کارگران هنگام دفاع از خود چند تن از پاسانها را زدند. فکر کردم خوب است بروم جلو به بیم د رجلوی مجلس چه میگذرد. شاید وضع خطرناک باشد، شاید لازم نباشد بیش از اینها جلو برویم شاید بهتر باشد در همین جا میتینگی داد و تقاضاهای کارگران را مطرح و در قطعنامه منعکس کنیم. نگران بودم و میل نداشتم احدی د رایین گیرود ارتلف شود. من جیبهای خود را خالی نموده بیکی از فقادادم. برخی اسناد حزبی و اتحادیه ای د رجیب من بود. همینکه وارد میدان بهارستان شدم موتورسیکلتی باد و افسر شهرداری جلوی من سبز شد من با طرف نظر انداخته دیدم چندین د نفر ما مور مسلح چه پلیس و چه سرباز و روبرو ایستاد هاند افسر گفت "بفرمائید". نشستم توی موتورسیکلت پلیس و ما را بردند به کلانتری که چند ان از مجلس د ورنیود (در خیابان بهارستان) درین حال پس از چند دقیقه يك یادها سبان کتک خورده که سر و کله شان خون آلود بود در همین کلانتری حاضر شدند. تحقیقات شروع شد. افسر کشیک مشکین قلم بود که کشیک خود را تمام کرده بدیگری تحویل داد و بیرون میرفت (همان کسی که رئیس زندان بند ریاس بود). چشمش خورد بمن و با تعجب گفت "مسیوشما؟ چه شده؟ خدا حافظی کرد و رفت. بعد از چند دقیقه سر و کله ای یمین پور پیدا شد او د تی د رزندان مرکزی کار میکرد و ما همدیگر را خوب میشناسیم. اما سلام عیب نکردیم. این آقا پسر یمین پور قزوینی بود که احمد شاه هنگام سفر ارویاد رخانه ای و توقف کرده مسهلی هم خورد. بود."

چیزی نگذشت که مادیدیم ورق برگشت. باز جوی از نوشروع شد. این بار پاسان کتک خورده آمد با من مواجه شد و گفت "بلی همین آقا به کارگران

د ستورداد که مراکتک بزیند * این البتہ د روغ آشکارو پرونده سازی بود * هگا پاسبان مدتی بامن دریک اطاق نشسته بود و خود شد در تحقیقات نخستین چنین چیزی ننگه بود * معلوم شد از جانی د ستور رسیده * من ابتدا اگان کردم یچین پور آمده و پرونده سازی میکند * در بازجویی د وم این شیوهی پرونده سازی را افشا کردم ولی اثری نداشت * مرا از نواینباردرد و ران "د موکراسی" بزندان شهر بردند منتہی به سلول انفرادی نیانداختند * ۸ یا ۹ نفر از کارگسران اعتصابی را همدستگیر کرده بودند و در سلول انفرادی نگاه میداشتند * از همان لحظه اول اعتراض و اعتصاب غذا کردم و خواستم که اولاً مرا به فلکه منتقل کنند و ثانیاً بامن قانونی رفتار کنند * فوراً به فلکه منتقل کردند * در رست در همین موقع سرپاس مختاری و سایر جوانان رضاشاهی هم در همان فلکه زندانی بودند و این امر وضع د وگانهی موجود د ر کشور را مجسم میکرد * جوانشیرما مورتامینات، همسا - یهی من بود * سرهنگ تورج د روزها تیکه اعتصاب غذا داشتیم هر روز با طاق من میآمد و خواهش میکرد که غذا بخورم * حالا خیلی "نازک دل" شده بود!

پس از چهار پنج روز، کوشش رفقای حزبی ظاهران نتیجه داد * د ولست موافقت کرد که مرا با ضمانت آزاد کنند * رفیق ایرج اسکندری آمد و ضمانت من شد و ما آمدہی بیرون آمدن از زندان بودیم که ما را سواراتویوسی کردند با همان ۹ نفر کارگرو بسوی بوشهر حرکت دادند * معلوم شد داستان تصد آزاد ی بشرط ضمانت هم د روغی بود که مقامات د ولت گفته بودند *

راهی را که قریب د وسال پیش رفته بودم اینک با همسفرهای تازه ای از نسل تازه ای انقلابیون ایران د شرایط نهینی میپیمودم * زندان قم، زندان اصفهان، زندان شیراز، زندان برازجان و زندان بوشهر * در این سفارزدشت اوژن نیز گذشتیم * اما زمستان بود و درختان لخت و غم گرفته *

د زندان بوشهر مدتی مانند یم * کسی بحر فہایمان کوشنمیداد * با ز هم مجبور شدیم اعلام گرسنگی کنیم * آمدند و گفتند از زندان آزاد میشوید ولسی د ر تبعید خواهید ماند * محل تبعید را د اطراف بوشهر خودتان تعیین کنید * برازجان را انتخاب کردیم * بتهران نزد یکتروس راه بود * میشد رفقا را فرار داد * د ر برازجان با مردم محل نزدیک شدیم * حالا دیگر حرفهایمان را آزاد میزدیم * شہریانی قدرت نداشت * رفقا را یکی پس از دیگری سواراتویسهای باری میکردیم که آنروزها با کاروانهای بزرگ از جنوب بشمال میآمدند و مواد جنگی به شوروی حمل میکردند * فرار نمیانی بود * اما شہریانی ممکن نبود نفرمد که تبعید یها -

یکی یکی کم میشوند *

د روزهایی تبعید برازجان حادثه‌ی جالبی پیش آمد * يك نفر هندی تبعه‌ی انگلیس که ریاست یکی از کاروان‌ها را داشت با يك دهقان با قلافسروشی اختلاف پیدا کرد و او را زنداخته بود زندان و رئیس شهرانی گفته بود: "این را نگاهدارید تا من بروم تهران و برگردم محاکمه‌اش کنم" مرد مهمل خبر آوردند * رفتم پیش رئیس شهرانی و دهقان را آزاد کردم * با آن هندی رئیس کاروان هم بحث گریه پیش آمد * گفتم: "شما چطور در يك کشور خارجی، د را مور حقوقی د خالت میکنید * اینها تبعه‌ی انگلیس نیستند و تازه خود شما بهتر میدانید که د رهند وستان زیر سلطه‌ی استعمار انگلیس چه روزگاری دارید" *

دهقان د شستانی بود * وقتی از زندان آزاد شد میگفت آقا هر جا میروم ما را هم با خودت ببر * گفتم "برادر هر کس با ما بیاید گرسنگی، زندان و مرگ در سرا هشت است" * میگفت حاضرم * روزی د مجلس وقتی خواستم علی د شتی را افشا کنم که د ر زمان رضاشاه جاسوس شهرانی و سانسورچی بود بیاد این د دهقان د شستانی افتادم * این هر دو د شستانی بودند اما آن کجا و این کجا * د شتی تربیون مجلس صحبت این د دهقان را بعبان کشیدم و صداقت و انصاف نیست و غیرت ملی او را با خاکساری و جاسوسی امثال د شتی مقایسه کردم *

باری زندان و تبعید دوران "د موکراسی" ماهم پس از چند ی به پایان رسید و از نوبه صف مبارزه د ر میان توده‌ها پیوستم *

ماد ر — این یادداشتها را بنام ماد را آغاز کرد هم و بنام او به پایان میرسانم *

ماد ر — مهربانیت بی پایان، شرافت و علاقه و از خود گذشتگی د ر محتوی واژه‌ی ماد ر گنجانده میشود * نویسندگان نامی جهان چه توصیفی که د ر باره‌ی ماد ر ننکرده‌اند * هر ماد ری برای اولاد خود عزیز، شریف، ارزنده و غیر قابل تحویض است * من د ر اینجانم و خواهم د ر باره‌ی ماد ر بطور کلی چیزی بنویسم منظورم فقط یاد ای ز ماد ران زندانیان سیاسی است * د ر طول زندان و تبعید طولانی، خود مان شاهداشکها، رنجها، بیخوابیها و فداکاریهای بی پایان ماد ران زندانیان بود هم که با هیچ قلمی نمیتوان آنرا توصیف کرد * ایتجا بطور خلاصه هم شد میرای نمونه سخنی از سه ماد ری آورم * ماد ر رحیم هم داد ۱۲ سال کلفتی میکرد * با آرزوی زندگی بیگانه فرزندش میزیست * او کسی را د ر دنیا نداشت * با جان کندن د رسن پیری کلفتی میکرد تا بتواند هفته‌ای یک بار بریاید و سر خود را د ر

زندان ملاقات کند * بیچاره آخرین پولهای سیاه خود را جمع نمود و خوراک ، جوراب یا لباس برای پسرش میآورد * اوزندگی حقیری داشت * غذائی که می آورد حقیر بود * عشق ، علاقه و مهربانی بی پایانی به پسرش داشت * بالاخر مبعود از این همه زجر مادر موقوف شد پسرش را زنده از زندان بیرون ببرد * مازندانیان را احترام خاصی برای این مادر قائل بودیم *

مادر ایرج اسکندری - این مادر نیز یکی از مادرهای نمونه

بود * این خانم زن یحیی میرزای اسکندری از مسئولین نهضت مشروطه بود که در زندان محمدعلیشاه شلاق خورد و در دفاع از مشروطه شهید شد * وقتی یحیی میرزا زندانی بود ، ایرج متولد شد * توگویی مقدر بود که این بانو هم شوهر و هم پسرش را در زندان ملاقات کند * وقتی ایرج در زندان بود پسرش یحیی متولد شد * این زن با شرف و زحمتکش همواره بدیدن ایرج میآمد به اودل میداد * میگفت زندان جای مردان است * ایرج آزاد شد و تقریباً زندگی مرفهی داشت ولی مادرش بدوست داشت کار کند * او معلمه بود و تا آخر سراز شغل و کار خود دست برنداشت * بدوست داشت کار کند و مستقل باشد * راستی بایستی این نوع مادرها را درک کرد ، به آنها احترام گذاشت و ارزش داد * این مادر زجر کشیده در سن پیری آخرین بار پسر خود را در مهاجرت دید و ایسن زجر بزرگ را تمام عمر بردوش کشید که در آن پسرش بماند و پسرش در زندان بسا تبعید و مهاجرت بسربرد *

مادر خود من - مادر منم مانند مادرهای دیگر بود * اما مثل

اینکه طبیعت يك وظیفه دیگری هم باوداده بود * من هشت بار زندان اندر زندان بودم یعنی حبسهای تاریک را گذراندم و هر بار با عده های اعلام گرسنگی میکردیم ، یا با هم با اعتراض بر میخواستیم مرابه حبس تاریک برای مجازات میبردند و آنگاه این مادرم بود که مقاومت ، کسریه ، تهدید ، القاس و مبارزه میکرد تا بعد از مدت های مدیدی مرا از مرگ حتی نجات میداد * بارها جدا از مادرم خواستم دیگر بهتران نیاید (او در رشت زندگی میکرد) * هر چه کردم تاثیری نکرد * تا روزی تصمیم گرفتم غذائی که میآورد نگاهدارم و هفتهی بعد که میآید با و پس دهم تا یقین کند که من جدا میخوام - هم که او زندگی خود بسرگرد و این همه بسرای من زحمت نکشد * البته وقتی ظروف غذا را میبرد بخانه و میبیند که دست به غذا نزده ام و قابله پرازد لعی دست نخورده است بی تاب میشود * هفتهی بعد آمد

برای ملاقاتم • من گمان میکردم که اگر به ملاقات نروم شاید بتوانم او را وادار کنم که پرشت برگردد و زندگی خود را فدای من نکند • اما مقاومت بیفایده بود • او در زندان بست نشسته بود و من که با تمام وجود او را دوست داشتم به ملاقاتش شتافتم • بجای يك پالتو د و پالتو رویهم پوشیده بود • هرچه اصرار کردم خود شری چیزی نگفت • اما نامزد م گفت: " میخواست اگر بملاقات نیاشی شب همینجا بخوابد " • از اینبهه احساس شرمندگی شدم • در روزهای جوانی شاید بد رستی درك نمیکردم که در قلب بزرگ و پردرد او چه میگردد و ملاقات با پسر زندانی و مراقبت و مواظبت از او برایش چه معنائی دارد • نام مادرم نونیا بود • این یاد داشتها را با او هدیه میکنم و بیاد همهی مادران زجر کشیدهی زندانیان سیاسی هستم •

Zuchthausdenkschriften

Memoirs of the Prison

by

Ardashir Avanesian

Tudeh Publishing Centre

Takman P.B.49034

10028 Stockholm 49

Schweden

198

یادداشت‌های زندان

اردشیر اوانسیان

سال ۱۳۵۸

www.iran-archive.com

از انتشارات حزب توده ایران

سال ۱۳۵۸